



غول گنده‌ی نه چشم

● عزت‌اله الوندی

غول گنده‌ی نه چشم، هوهو نعره کشید و طناب هفت پیچ را کشید روی شانه‌اش. بعد آهی کشید و گفت: «خسته‌ام.»

چشم پنجمش روشن شد و گفت: «خسته‌ام» و هیچ کاری نکرد. چشم هفتمش هم روشن شد و باز گفت: «خسته‌ام.» و باز چشم ششم و چشم اول و چشم...

خرخر خوابید تا خود صبح. صبح یک آقای آبی پوش آمد و یک آمپول گنده به غول نه چشم زد؛ آمپول روغن! غول گنده‌ی نه چشم، نفس بلندی کشید و خندید. چشم اولش روشن شد. طناب هفت پیچ را کشید و اتاقکش رفت طبقه‌ی اول. بعد چشم هشتمش روشن شد و بعد هفتمی و بعد سومی و بعد...



دینگ دینگ

● طاهره ابید

- آسانسور پیر گفت: «دینگ دینگ! طبقه‌ی دوم!»

- دینگ دینگ! طبقه‌ی سوم!

- دینگ دینگ! طبقه‌ی چهارم!

- دینگ دینگ! طبقه‌ی پنجم!

- دینگ دینگ! طبقه‌ی ششم!

- دینگ دینگ! طبقه‌ی هفتم!

- دینگ دینگ! طبقه‌ی هشتم!

آسانسور پیر یادش نمی‌آمد که آن ساختمان فقط چهار طبقه دارد.



یک روز بدون هم

● فرهاد حسن زاده

بابابزرگ، تا لباس پوشید، عصا فوری گفت: «کجا!؟»

بابابزرگ گفت: «پیاده روی.»

عصا خودش را چسباند به دیوار و گفت: «من نمی آیم. هر

روز پیاده روی، خسته شدم.»

بابابزرگ گفت: «اشکالی ندارد. امروز نیا. خودم تنها می روم.»

عصا پُشتکی زد و خود را انداخت توی تخت خواب.



● تصویرگر: الهام عطایی آذر

پدربزرگ در را بست و تنهایی به خیابان رفت. توی پارک
قدم زد و آواز خواند. آن روز پدربزرگ نه زمین خورد، نه
پایش درد گرفت.

موقع برگشتن هم شیرینی خرید. وقتی به خانه رسید،
خیلی تعجب کرد. بچه ها و نوه هایش آمده بودند. پدربزرگ
همه را بوسید.

یکی از نوه ها عصا را مثل تفنگی به طرفش گرفت و گفت:

«دست ها بالا! هر چی شکلات داری رد کن بیاد.»

عصا یواشکی به بابابزرگ چشمک زد و خندید.

چیست این
چیست آن

● ناصر کشاورز

۱ قلبش یه ریزه سنگ است
با صد تا شکل و رنگ است
بو می دهد دهانش
نارنجی است زبانش
هر کس که دست به او زد
خدا کند نسوزد

۲ گردالی ریزی
با نوک تیزی
پرید تو دیزی

۳ محل گردشش تخته سیاه است
ولی روی سفیدش مثل ماه است

۴ صدتاقزی
لب قرمزی
در یک اتاق
پای چراغ



● تصویرگر: میثم موسوی